نگاه

شهید بهنام محمدی قهرمان نوجوان دفاع از خرمشهر

غیرت و مردانگی بهنام از او یک مرد بزرگ ساخته بود

■ آرمان شریف

هرگاه صحبت از دفاع مردمی شهر خرمشهر می‌شود، نام یک شهید در ذهن‌مان تداعی می‌گردد. شهیدی که با وجود سن و سال کم، دلی مثل شیر داشت و در سخت‌ترین صحنه‌ها می‌درخشید. شهید بهنام محمدی در جریان دفاع از خونین‌شهر به یک اسطوره تبدیل شد. او حالا به نمادی از شجاعت و میهن‌پرستی بدل گشته و مرور دلاوری‌هایش موجی از غرور و افتخار را دل‌ها زنده می‌کند.

■ **کسب اطلاعات از دشمن**

از زمانی که شایعه حمله عراقی‌ها به کشور و شهر خرمشهر در شهریور ۱۳۵۹ قوت گرفت، شهید بهنام محمدی تصمیم گرفت در شهر بماند و در کنار سایر نیروهای مردمی از میهن و زادگاهش دفاع کند. شهید آن زمان ۱۳ سال بیشتر نداشت، ولی مثل یک مرد رزمی به رزمندگان کمک می‌کرد.

وقتی بمباران دشمن بر سر خرمشهر شروع شد، این نوجوان با جثه‌ای کوچک در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر می‌دوید

و به مجروحان کمک می‌کرد. اگرچه دست‌های کوچکش توان انجام کارهای بزرگ را نداشت، اما غیرت و مردانگی در وجودش موج می‌زد و به هر طریقی به دنبال انجام کاری بود. برای او مهم، خالی نکردن سنگر و حضور در میدان بود.

با وجود مخالفت فرماندهان خودش را به صف اول نبرد می‌رساند تا به دفاع از شهر و دیار خود بپردازد. بهنام چندین بار به اسارت دشمن درآمد، اما هر بار با توسل به شیوه‌ای از دست آنان می‌گریخت. برای فریب عراقی‌ها زیر گریه می‌زد و می‌گفت: «من دنبال مامانم می‌گردم، گمش کردم»؛ شهید با بهره‌گیری از هوش، توان و جسارت خود توانست اطلاعات ارزشمندی از موقعیت دشمن را به دست بیاورد و در اختیار فرماندهان جنگ قرار دهد.

عراقی‌ها که فکر نمی‌کردند، این نوجوان ۱۳ ساله قصد شناسایی مواضع، تجهیزات و نفرات آنها را داشته باشد، رهایش می‌کردند. یکبار که برای شناسایی رفته بود، عراقی‌ها گیرش می‌اندازند. جای دست سنگین مأمور عراقی روی صورت بهنام مانده بود و وقتی برگشت، دستش را روی سرخی صورتش گذاشت و هیچ چیزی نمی‌گفت. فقط به بچه‌ها اشاره کرد، عراقی‌ها کجا هستند تا راه بیفتند.

■ **تعویض پرچم ایران**

یکی از رزمندگان درباره شجاعت شهید بهنام محمدی در تعویض پرچم‌ها چنین می‌گوید: «بهنام محمدی یک روز، بالای یکی از ساختمان‌های بلند خرمشهر، پرچم عراق را دید و خودش را به طور نامحسوسی به ساختمان رساند و پرچم ایران را به دور از چشم بعثی‌ها جایگزین پرچم عراق کرد. دیدن پرچم ایران بر فراز آن قسمت اشغال شده خرمشهر در بچه‌ها روحیه مضاعفی را به وجود آورد و جالب‌تر این بود که عراقی‌ها تا ۱۸ آبان این مسئله را نفهمیده بودند.»

به خاطر این تعویض پرچم، دست‌های کوچک بهنام به دلیل ضخامت طناب در زمان تعویض پرچم و سرعتش در پایین کشیدن پرچم عراق و بالابردن پرچم ایران، مجروح شده بود. گروهبان مقدم پس از دیدن دست‌های بهنام، باندی از کوله‌اش بیرون آورد و می‌خواست دست‌های این نوجوان را پانسمان کند، ولی بهنام قبول نمی‌کرد. او می‌گفت: «باند را برای سربازانی بگذارید که تیر می‌خورند و مادرشان را از دست داده‌اند.»

این نوجوان دلیر، شجاع و پرتلاش بختیاری در رساندن مهمات به رزمندگان اسلام بسیار تلاش می‌کرد. گاه آنقدر نارنجک و فشنگ به بند حمایل خود آویزان می‌کرد که به سختی می‌توانست راه برود. در واقع این نوجوان ۱۳ ساله از ۳۱ شهریور تا ۲۸ مهر ۵۹ در تمام روزهای مقاومت در خرمشهر ماند.

حتی با تشدید جنگ و تنگ‌ترشدن حلقه محاصره خرمشهر او شهر را ترک نکرد. در یکی از همین روزها، درگیری در خیابان آرش شدت گرفته بود و مثل همیشه بهنام سر رسید و کار خودش را کرد. کنار مدرسه امیر معزی (شهید آلبو غبیش) اوضاع خیلی سخت شده بود. ناگهان بچه‌ها متوجه می‌شوند که بهنام گوشه‌ای افتاده و پیراهن آبی و چهارخونه‌اش غرق خون شده است. شهید بهنام محمدی، چند روز قبل از سقوط خرمشهر پر کشید و آسمانی شد.

نگاهی به تأثیرگذاری شهید حاج‌حسن زواره‌محمدی در جبهه‌ها در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

حاج حسن یک رزمنده عرصه اعتقادی و فرهنگی بود

■ احمد محمدتبریزی

شهید حاج‌حسن زواره‌محمدی در همان نخستین روزهای جنگ خود را به جبهه رساند و مثل یک پدر مراقب سایر نیروها هم بود. حاج‌حسن به واسطه معنویت و اعتقادات بالا جایگاه خاصی بین نیروها داشت و تأثیر زیادی روی دیگران می‌گذاشت. شهید زواره‌محمدی مثل یک عارف در جبهه‌ها زیست می‌کرد و جز رضایت معبود و خدمت به خلق هدف دیگری نداشت. این مجاهد فی‌سبیل‌الله در نهایت در راه آزادی خرمشهر مجروح و در روز آزادی این شهر به شهادت رسید. سردار قاسم صادقی، در دوران جبهه همرزم حاج‌حسن بود و پس از شهادت این مرد بزرگ، داماد خانواده‌شان شد. صادقی در گفت‌وگو با «جوان» از پاکی، درستی و بزرگی شهید زواره‌محمدی می‌گوید.

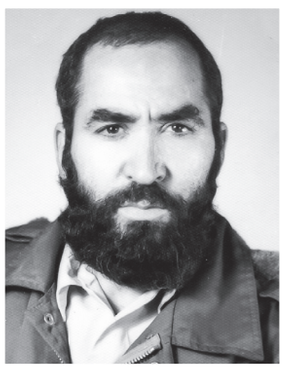

آشنایی شما و حاج‌حسن از چه طریقی اتفاق افتاد؟

سال ۵۶-۵۵ مغازه پدرم دست من بود و آنجا کار می‌کردم. حاج‌حسن زواره‌محمدی در چاپخانه افست کار می‌کرد و گاهی برای خرید میوه و سبزی به مغازه‌مان می‌آمد. ما در خیابان ایران زندگی می‌کردیم و چاپخانه افست نزدیک مغازه پدرم بود و حاج‌حسن برای خرید به مغازه‌مان می‌آمد. چهره‌اش را همیشه در ذهن داشتم تا اینکه پس از پیروزی انقلاب و شروع جنگ تحمیلی قرار شد گروهی ۲ هزار نفره از کسانی که کارت پایان خدمت داشتند، به اهواز بروند. من هم به مسجد الهادی رفتم و نام‌نویسی کردم. پس از نام‌نویسی‌ها ۲۰ گروه ۱۰۰ نفره شدیم و حاج‌حسن هم در گروه ما بود. از اینجا دیگر آشنایی و دوستی‌مان شکل گرفت. آن روزها اولین چیزهایی که از ایشان دیدم و خیلی به دلم نشست، وقتی شب همه در قطار خواب بودند، دیدم یک نفر در سالن قطار نماز شب می‌خواند و آن شهید زواره‌محمدی بود. به مرور کارها و رفتارهای ایشان به عنوان پیر و مراد به دلم نشست و بیشتر با هم آشنا شدیم، با هم به آبادان رفتیم و یک‌سال تمام با هم در جبهه زندگی کردیم.

از شما بزرگ‌تر بودند؟

بله. ۲۰ سال.

از همان زمان پهلوی هم فردی مذهبی و معتقد بودند؟

روحیات مذهبی‌اش را از همان زمان شاه داشتند. یک روز وقتی آلمانی‌ها برای تعمیر دستگاه‌های چاپ به چاپخانه آمده بودند، حاج‌حسن اذان ظهر را در محوطه چاپخانه می‌گوید که این کار برای آلمانی‌ها خیلی عجیب بود. البته به خاطر همین فعالیت‌های فرهنگی و انقلابی، قبل از انقلاب از چاپخانه اخراج و مجبور می‌شوند با چرخ‌دستی و دستفروشی زندگی‌اش را به سختی بچرخاند. حتی قبل‌تر، زمانی که ایشان ازدواج می‌کنند و در حال ساخت خانه بودند، کسانی که برای ساخت خانه می‌آمدند را با احکام آشنا می‌کرد یا برای بچه‌هایی که آنجا بودند، فرش می‌انداخت و قصه قرآنی می‌خواند. آن زمان در محل‌شان مسجد نبود و خودشان در سرما و گرما کارهای مذهبی را انجام می‌دادند که هیئت چهارده معصوم را راه‌اندازی می‌کنند. بعدها که مردم به جمکران می‌روند، هر شب چهارشنبه تعداد قابل توجهی از افراد را برای زیارت مسجد جمکران جمع می‌کرد و می‌برد.

با پیروزی انقلاب، دوباره به سر کارش در چاپخانه برمی‌گردد؟

انقلاب که پیروز می‌شود، چاپخانه اولین کسی را که استخدام می‌کند، حاج‌حسن است. پس از آن به مسجد آشتیانی می‌رود و عضو بسیج مسجد می‌شود. زمان جنگ که به جبهه می‌رفت، حقوقش را همسرش از چاپخانه می‌گرفت. یک روز همسرش از طریق تلفن به شهید می‌گوید، چاپخانه یک سوم حقوقت را می‌دهد. وقتی ایشان دلیلش را می‌پرسد همسرش می‌گوید، گفته‌اند به خاطر اینکه در چاپخانه حضور ندارد. بعد که آقای خلخالی به جبهه می‌آید، همرزمان شهید این موضوع را مطرح می‌کنند که این شخص با وجود چهار فرزند از چاپخانه به جبهه آمده و جای اینکه حق مأموریت بگیرد، حقوقش را یک‌سوم کرده‌اند. آنجا آقای خلخالی به مدیر چاپخانه نامه می‌نویسد و می‌گوید، حقوق حاج‌حسن را به صورت کامل پرداخت کنید و مشکل به این صورت حل می‌شود.

در جبهه چه مسئولیت‌هایی را بر عهده داشتند؟

بیشتر کارهای پشتیبانی و رزمی را انجام می‌دادند. ابتدا نفری یک ام ۱ گرفتیم و پس از اینکه خط پدافندی تشکیل دادیم و نگذاشتیم عراقی‌ها آبادان را محاصره ۳۶۰ درجه کنند خط رکود پیدا کرد. پس از آن ایشان به پشتیبانی رزم رفت که شامل آشپزخانه، تأسیسات، انبارداری و کار فرهنگی بود. حاج‌حسن اینجا هم دعای ندبه، توسل و کمیل‌شان ترک نشد. شب‌های چهارشنبه به من می‌گفت بیا به خط برویم و برای بچه‌های خط دعای توسل برگزار کنیم. با اینکه می‌توانست در مقر به راحتی استراحت کند، ولی بلند می‌شد، کلی راه می‌رفت تا به سنگرها برسد و دعای توسل و کمیل بخواند.

این روحیه معنوی و اعتقادی‌شان در جبهه تقویت شد؟

کسانی مثل حاج‌حسن وقتی به جبهه می‌آمدند روی بچه‌های دیگر تأثیر مثبت می‌گذاشتند. مثلاً داش مشتی‌هایی که اهل نماز نبودند، وقتی اشخاصی مثل حاج‌حسن را می‌دیدند، تأثیر می‌گرفتند. می‌توانیم بگوییم این افراد لشکر اعتقادی فرهنگی در جبهه بودند. وقتی انباردار شده بود مدتی پشت انبار نوشته بود، موقع نماز انبار تعطیل است. همین کاغذ حاوی پیام برای دیگران بود. حاج‌حسن بیشتر بچه‌ها را نصیحت می‌کرد که غیبت نکنند. سمت حق باشند. عدالت را رعایت کنند. خمس و زکاتش را همیشه پرداخت می‌کرد و خیلی روی حق‌الناس حساس بود. واقعاً آدم پاک و درستی بود. ایشان در جریان عملیات فتح خرمشهر جانباز و در بیمارستان نمازی شیراز بستری می‌شود. همسر ایشان تعریف می‌کند، وقتی در کما بود و روز سوم خرمشهر پس از شنیدن صدای گوینده خبر مبنی بر آزادی خرمشهر به شهادت می‌رسد.

جانبازی‌شان چطور اتفاق افتاد؟

ایشان همراه با گردان کارهای پشتیبانی را انجام می‌داد که خمپاره و ترکش می‌خورد و جانباز می‌شود. در روزهای عملیات که رزمندگان در جاده خرمشهر به اهواز پیشروی داشتند، در نزدیکی خرمشهر مجروح می‌شود. ترکش به پا و سفید رانش می‌خورد که نمی‌توانند سریع مداوایش کنند و باعث وخامت حالش می‌شود. گروه فدائیان اسلام تا آبان سال ۱۳۶۰ فعالیت داشت و پس از آن ایشان با عنوان بسیجی به جبهه اعزام می‌شود. در عملیات فتح‌المبین شرکت می‌کند و به رقابیه می‌رود. پس از آن برای عملیات بیت‌المقدس دوباره عازم جبهه می‌شود. به نوعی ایشان سه مرحله اعزام به جبهه داشتند؛ اولین اعزام مربوط به اوایل جنگ است که یک‌سال تمام در آبادان می‌ماند. مرحله دوم عملیات فتح‌المبین و مرحله سوم مربوط به آزادسازی خرمشهر می‌شود.

> حاج‌حسن بیشتر بچه‌ها را نصیحت می‌کرد که غیبت نکنند. سمت حق باشند. عدالت را رعایت کنند. خمس و زکاتش را همیشه پرداخت می‌کرد و خیلی روی حق‌الناس حساس بود. واقعاً آدم پاک و درستی بود

گویا در جریان یکی از مرخصی‌هایشان به سفر حج می‌روند؟

قبل از اینکه به حج بروند، وقتی به ایشان عنوان حاجی را می‌گفتند خیلی خوشش نمی‌آمد و می‌گفت من که هنوز به حج نرفته‌ام. بعدها که به حج رفت، خوشحال شد و خاطرات حج را برایمان گفت.

با توجه به ویژگی‌های رفتاری و اعتقادی‌شان می‌توان گفت ایشان شخصیتی عارف مسلک داشتند؟

بله. واقعاً شبیه یک عارف زندگی می‌کرد. ختم قرآنش را هرچند وقت یکبار انجام می‌داد و ترک نمی‌شد. حتی رقابت ختم قرآن با شهید عربعلی حیدری هم داشت. او بچه منجیل بود و هم سن و سال هم بودند. رقابت سالم به این می‌گویند. با لوطی‌ها هم ارتباط داشت و خیلی رویشان اثر می‌گذاشت و آنها هم به او احترام می‌گذاشتند. لوطی‌ها برای بزرگ‌ترها و به ویژه سادات احترام ویژه‌ای قائل بودند و مثل یک الگو به حاج‌حسن نگاه می‌کردند. الان بچه‌های هیئتش بزرگ شده‌اند و هیئت را می‌گردانند. حاج‌حسن نیست، ولی کاری که بنا نهاده، برقرار است. از همان زمان قدیم روی دیگران تأثیر مستقیم می‌گذاشت و قبل از انقلاب خانواده‌ها دوست داشتند بچه‌هایشان با کسی مثل حاج‌حسن معاشرت داشته باشند. همسایه دیوار به دیوارشان می‌گوید، من تمام زندگی، زن و بچه‌ام را مدیون حاج‌حسن هستم. حاج‌حسن قبل از رزمی بودن یک آدم فرهنگی اعتقادی بود و جنگ باعث شد رزمی شوند. جنگ ابعاد گسترده‌ای دارد و همه تیر و تفنگش را می‌بینند. اینکه آقا می‌گویند اگر ۵۰ سال از دفاع‌مقدس بگوییم، هنوز هیچی نگفته‌ایم، یعنی اینکه کلی داستان‌های ناگفته وجود دارد و آدم روی هر موضوعی می‌تواند مانور بدهد. مثلاً در کنار پشتیبانی و امداد خیلی از افراد هنوز دیده نشده‌اند. مثلاً حمامی‌ها یکی از کسانی هستند که کلی حرف برای گفتن دارند و کسی تا به حال سراغ‌شان نرفته است. جنگ نکته‌های ریز زیادی دارد که به ذهن آدم نمی‌آید و دقیقاً مثل یک زندگی است. مثلاً ما اینجا رزمنده‌ای داشتیم که وقتی به جبهه می‌آمد، عاشق یکی از دخترهای خرمشهری شده بود. پس از مدتی فرمانده‌اش به او گفت برو پدر و مادرت را از تهران به اینجا بیاور و از دختر خواستگاری کن. فقط یک هفته طول می‌کشد تا او به تهران برود و پدر و مادرش را به آبادان بیاورد. قدمعلی مهمان‌نواز خودش، پسرش، نوه‌اش در جبهه بودند و سه نسل در جنگ زندگی می‌کردند. ننه مریم بود که با سقوط خرمشهر به جمع ما می‌پیوندد و کارهای آشپزی را انجام می‌دهد. حاج‌حسن هم کار انبار و علی اربابی پختن غذا را انجام می‌داد. حاج‌حسن بزرگ رزمندگان می‌شد. با هم به صورت یک خانواده کار می‌کردند و نمی‌گذاشتند کاری روی زمین بماند. غروب پنج‌شنبه با بچه‌ها به قبرستان آبادان برای فاتحه‌خوانی می‌رفتیم. همان کارهایی را که در تهران انجام می‌دادیم در جبهه و در آبادان هم انجام می‌دادیم. کاملاً مثل یک جامعه بود و زندگی در جبهه جریان داشت.

شما چگونه با شهید نسبت خانوادگی پیدا کردید؟

پس از شهادت ایشان، من دنبال دختری برای ازدواج می‌گشتم. یکی از دوستان گفت حاج‌حسن یک دختر دارد، منتهی چون خودم در جبهه بودم، نمی‌توانستم به تهران بیایم و باید برای عملیات والفجر ۴ به کانی‌مانگا می‌رفتم. به زن‌دایی‌ام زنگ زدم و گفتم با مادرم به خانه حاج‌حسن بروید و دخترشان را ببینید. آنها هم به خانه ایشان می‌روند و می‌پسندند. بعد که خبرش را به من می‌دهند، من گفتم وقتی که به تهران آمدم برای خواستگاری به خانه‌شان می‌رویم. بعد از عملیات والفجر ۴ در سال ۱۳۶۲ به تهران آمدم و به خواستگاری رفتیم و قول و قرارها را گذاشتیم. آقای سیدعلی‌اکبر حسینی را برای عقدمان بردیم. حاج‌حسن مدتی پشت ایشان در مسجد فائق نماز می‌خواند و همدیگر را می‌شناختند.

شهید زواره محمدی در کنار شهید چمران

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۹۷

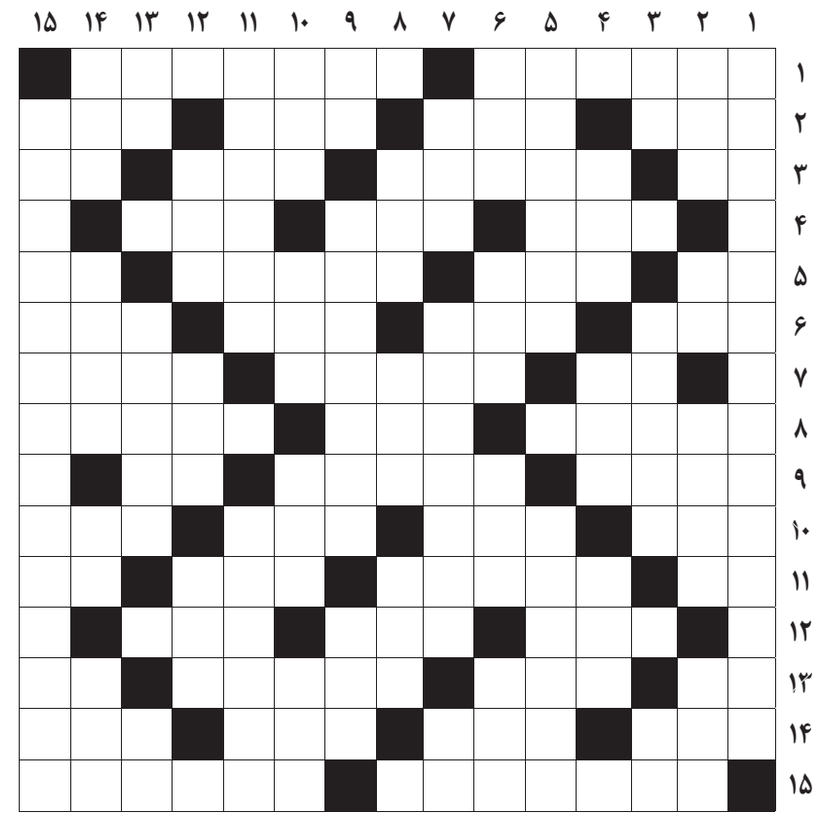

از راست به چپ

■ ۱- پرسپکتیو- سرزمین طبیعت، تاریخ و فرهنگ ■ ۲- کنسل- تندخو و خشمگین- زنگ- پرسش از مکان ■ ۳- بهتر از بدتر- نوعی انگور- سم حشره‌کش- مترادف چاق ■ ۴- زینک- به هوش باش- سال آذری ■ ۵- نفس- نزاکت- کار شیطان- دشنام ■ ۶- روسری سه‌گوش- قوه حافظه- واحد شمارش قطار- مهره‌ای در شطرنج ■ ۷- علامت بیماری- کار بی مزد- سکوی زورخانه ■ ۸- بهانما- برهمن- رودی در شبه‌جزیره بالکان ■ ۹- همنشین- عوارض ایجاد شده روی رنگ خودرو را ترمیم می‌کند- ویتامین جدولی ■ ۱۰- دایه- دندان آذری- ضربه‌ای در تنیس- نوعی خط اسلامی ■ ۱۱- S- کالسکه- مرغزار- پرنده دریاچه ■ ۱۲- شیار داخل لوله تفنگ- شهری در فلسطین- نام قدیم یمن ■ ۱۳- دویدن- ماه کامل- حمله کردن- سوغات اصفهان ■ ۱۴- تنه درخت- خم زلف- ناسیونال- راهنما ■ ۱۵- اکوسیستم- پایتخت صحرا

از بالا به پایین

■ ۱- اصطلاحی به معنای خبر داشتن از دوستی طرف ■ ۲- بادمجان- گرفتنی سر بزنگاه- ارتباط تلفنی- سلاح رستم ■ ۳- صورت- سنگ‌نبشته- ماه سرد ■ ۴- جایز- دست‌نخورده- عادت ■ ۵- شیوه فروش اموال دولتی- بسیار وسیع و پهناور ■ ۶- شهری در استان فارس- فرش و گستردنی- متضاد پس- رودست خوردن ■ ۷- نیمه چیزی- اثری از شیخ بهایی- جدید ■ ۸- زرد انگلیسی- از امراض جلدی- قرن سعدی ■ ۹- رفوزه- غده سرطانی منطقه- از فرزندان نوح ■ ۱۰- رسوب سرکه- پسوند شباهت- دستگاهی در موسیقی- جای خالی از هوا ■ ۱۱- جنون آزاردادن دیگران- نوعی شیرینی سفت تر از ژله ■ ۱۲- گمراهی- کشیدنی مضر در زندگی دیگران- زیانکاری در معامله ■ ۱۳- صدمه- شاهرگ- حرف فقدان ■ ۱۴- شهر آرامگاه حضرت آدم- پرده‌دار خانه خدا- در مثل مال بعضی‌ها سیاه است- حلق ■ ۱۵- ضرب‌المثلی کنایه از دارایی خود را از میان بردن یا بسیار ارزان فروختن آن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱					۳
۲					۴			۱
۸					۵			۷
	۴			۶		۲		
	۵			۱		۸	۶	
	۷			۸				
		۹					۴	
		۵					۱	
			۶		۸		۵	

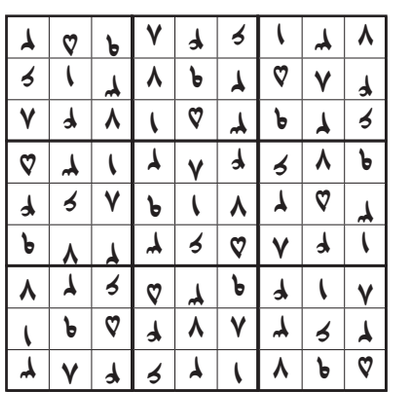

جدول کلمات متقاطع
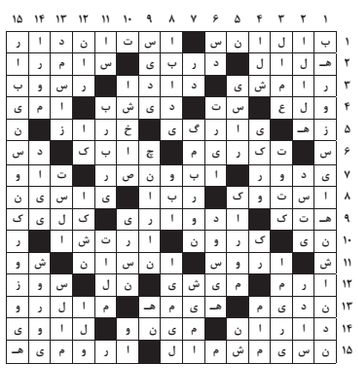
پاسخ جدول شماره ۶۵۹۶